



دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک

موضوع تحقیق:

نظریه های کارل مارکس

استاد راهنما:

جناب آقای جمالی راد

درس مربوطه:

اصول علم سیاست

نوع تحقیق:

سیاسی

محقق:

الناز گرائی

شماره دانشجویی:

۸۴۳۵۴۷۳۴

بهار ۱۳۸۵

فهرست

صفحه

عنوان

- ناسیونالیسم و بورژوازی

- ناسیونالیسم و پرولتاریا

- ناسیونالیسم و انقلاب پرولتاریایی

- تشابهات و تفاوت‌های ناسیونالیسم و مارکسیسم

مقدمه:

کارل مارکس فیلسوف سوسیالیست آلمانی در سال ۱۸۱۸ متولد شد او صاحب

آراء و افکار تازه در اقتصاد، سیاست و اجتماع بود و یکی از موجدین مکتب

سوسیالیست افراطی به شمار می آید. کتاب مشهور سرمایه CAPITAL خلاصه

ایست از آراء و عقاید مارکس. وی به دستگیری انگلس نخستین مانیفست

کمونیسم را تدوین کرد و خود موسس اولین کنگره بین المللی کمونیسم گردید.

فلسفه او که به مارکسیسم مشهور است بر اساس ماتریالیسم استوار گردیده و

کلیه تحولات اقتصادی و حتی تاریخی را معلول عوامل مادی می داند و با تمرکز

سرمایه در دست عده ای محدود مخالف و رژیم سرمایه داری را محکوم به زوال

و راه تأمین یک سیستم عادلانه را در استقرار رژیم تعاون در اقتصاد و بالابردن

ارزش کار و جانشین ساختن کار به جای سرمایه می داند کارل مارکس در سال

۱۸۸۳ درگذشت.

–ناسیونالیسم و بورژوازی:

مارکس کتاب مانیفست کمونیست، تاریخ جامعه بشری را بر اساس مبارزه طبقاتی توصیف می کند، آزاده و برده نجیب زاده و طبقه عوام، لرد و رعیت، ارباب و صنعتگر و کارگر و در یک کلمه مستکبر و مستضعف همیشه رویاروی هم قرار داشتند. مبارزه مستکبر و مستضعف یا به بازسازی انقلابی جامعه منتهی می گردد یا به انهدام مشترک طبقات متنازع جامعه معاصر به دو طبقه تقسیم می گردد که دقیقاً رودرروی هم قرار دارند. بورژوازی و پرولتاریایی از نظر مارکس طبقات اجتماعی بازیگران واقعی در فرایند تاریخ هستند تحولاتی ملی و محلی صرفاً جنبه ای از این فرایند را تشکیل می دهند و به طوری که گفته ایم شود نقش کم اهمیتی را ایفا می کنند مگر اینکه یک ملت برحسب تصادف و در اثر وقوع نقطه عطفی در تاریخ جهان بتواند خود را در رأس پیشرفت کل بشریت قرار دهد این موضوع در درک اینکه چرا مارکس آنقدر به ناسیونالیسم کم توجه بوده است مهم می باشد برای او لازم است که ملتها، دولتها و شهرها در زمینه و از دیدگاه جایگاهشان در روابط طبقاتی و همچنین در منازعه طبقاتی که در سطح جهانی رخ می دهد مطالعه و ارزیابی گردند مارکس بی پرده اشاره کرده است که ناسیونالیسم تجلی منافع بورژوازیست وی می نویسد: بورژوازی متقاعد شده بود

که ملت فقط از سرمایه داری و کمونیسم را به عنوان نظامهای جهانی تلقی می کند از نظر او ملیت یک نیرنگ است او می گوید که بورژوازی به عنوان یک طبقه

دارای یک نفع مشترک است و این اشتراک منافع که رودرروی پرولتاریا در داخل کشور است. در عین حال بر ضد منافع بورژوازی دیگر ملتها در خارج از کشور نیز می باشد این همان چیزی است که بورژوازی آن را ملیت می نامد به هر حال مارکس مشخص نمی کند چگونه و چرا باید توافق برخی بورژوها بر سر یک منفعت مشترک به علیه دیگر بورژوها امکانپذیر باشد) او همچنین دلیلی برای

مارکس می گوید:

«هنگامی که پرولتاریا نظم اجتماعی وجود را برهم زند فقط راز هستی خودش را اعلان نموده، چرا که پرولتاریا یا انحلال قطعی این نظم است دقیقاً هنگامی که این فلسفه به سلاحهای مادی خود دست می یابد پرولتاریا نیز سلاحهای فکری خود را پیدا می کند و هنگامی که تندر اندیشه تا عمق افکار بکر و ناآگاه این ملت نفوذ

کند آلمانیها خود را آزاد خواهند ساخت و انسان خواهند شد.

ناسیونالیسم و پرولتاریا

مارکس در اثرش به نام ایدئولوژی آلمانی به پرولتاریا به عنوان طبقه ای کاملاً متفاوت با سایر طبقات اشاره می کند طبقه ای که دیگر به عنوان طبقه در جامعه

محسوب نمی گردد به عنوان طبقه به رسمیت شناخته نمی شود بلکه خود گویای انحلال تمامی طبقات ملیتها و غیره در جامعه حاضر می باشد. برای وی این نتیجه نیروی کار صنعتی مدرن و انقیاد جدید به سرمایه در دنیایست که توسط بورژوازی رهبری می شود پرولتاریا عمر خود را صرف کار و تولید کالا و سود برای بورژوازی می کند و پرولتاریا هرچه بیشتر کار کند فقیرتر می گردد مارکس این وضعیت را محکوم کرده و تصور می کرد که پرولتاریا در سرتاسر جهان قادر به اتحاد و نبرد خواهد شد.

پرولتاریا «موتور تاریخ» خواهد بود و چیزی برای از دست دادن نداشته، چون مالک چیزی نبوده است. وی در مانیفست کمونیست می نویسد: کارگران کشور ندارند تفاوت‌های ملی و خصومت‌های میان مردم متفاوت هر روز بیشتر از قبل ویرانگی می شوند شرایط فعلی کارگران و وابستگی به سرمایه که در انگلیس و فرانسه و آمریکا و آلمان یکسان است، پرولتاریا را از هرگونه اثری از ویژگی ملی تهی کرده است.

«ملیت کارگر، نه فرانسوی است، نه انگلیسی و نه آلمانی»

بلکه کارگری، بردگی مجانی، و خودارزان فروش‌بست دولت او نه فرانسوی است، نه انگلیسی، نه آلمانی بلکه دولت او سرمایه است. جوّ محلی او نه فرانسوی است

نه انگلیسی و نه آلمانی که جو کارخانه است. زمینی که در اختیار دارد، نه فرانسوی است، نه انگلیسی و نه آلمانی بلکه زمین او چند فوت زیر زمین است.

[منظور قبر کارگر است]

طبقه کارگر به عنوان موضوع تاریخ و بازیگر اجتماعی تمام عیار باید فقط برحسب شرایط بین المللی بیندیشد انگلستان در این زمینه می نویسد: بین الملل هیچ کشوری را نمی شناسد تمایل به وحدت دارد نه تفرقه، بیت الملل رودرروی فریادهای اعتراض آمیز حام ملت است، چون تمایل به جداسازی مردم از یکدیگر را دارد و دستاویز مستبدین و خودکامگان برای ایجاد و تبعیض و خصومت است.

ناسیونالیسم و انقلاب پرولتاریایی

مارکس در مانیفست خاطرنشان می سازد که رقابت پرولتاریا با بورژوازی در اصل یک رقابت ملی است و تاکید می ورزد که البته پرولتاریای هر کشوری باید در ابتدا تمام مشکلات را با بورژوازی خودش حل کند. او همچنین پیشنهاد می کند که پرولتاریا در ابتدای کار باید برتری سیاسی کسب کند باید انقدر رشد کند که به طبقه رهبر ملت تبدیل گردد، باید خودش ملت را تاسیس کند بنابراین

خودش ملی است هرچند نه به معنای لغوی بورژوا. به علاوه وی در اثر خود تحت عنوان نقد برنامه گتا می نویسد: از همه جهت و به خودی خود آشکار است

که طبقه کارگر برای داشتن توانایی مبارزه با همه طبقات، ابتدا باید خود را به عنوان یک طبقه سازماندهی کند، و کشور، خودش صحنه بلاواسطه مبارزه اش خواهد بود او با بیان این مطلب هرگز سعی در مطرح کردن داعیه های ناسیونالیستی ندارد. مارکس از طبقه کارگر به عنوان یک طبقه بین المللی که باید به دور از انشعابات ملی، یکپارچه و منسجم گردد، یاد می کند و اظهار می کند که

دولت باید از بین برود بین الملل گرایی مارکس سرآغاز موثری برای تاسیس یک دنیای هماهنگ از نظر او بود. مارکس یک بین الملل گرا بود نه تنها به این لحاظ که از نظام روابط جهانی مبتنی بر همکاری جانبداری می کرد، بلکه به عبارت دقیقتر به خاطر تصور او از آن نظام به عنوان نتیجه یا کارکرد تعامل دوستانه ملت‌های بزرگی که به طور هماهنگ از درون سازماندهی شده اند مارکس به سه

دلیل اصلی نظریه ای راجع به ناسیونالیسم ارائه نمی دهد اول به گفته او در جوانی مبتنی بر طبقات اجتماعی ایده های غالب در هر دوره تاریخی همان عقاید طبقه حاکم بوده اند در این دیدگاه ایدئولوژی بخشی از روبنای اجتماعی را

تشکیل می دهد:

عادات و رسوم قومی غالب، در هر زمان مشخص، آنهایی هستند که به منافع طبقه حاکم مشروعیت می بخشند یک فرد یا گروه ممکن است ایده هایی را توسعه

دهنده که تا حدی مغایر دیدگاه های غالب زمانشان باشد اما این ایده ها هیچ گاه از اهمیت و برجستگی برخوردار نخواهد شد مگر اینکه با منافع طبقه حاکم آمیخته باشند و یا با منافع طبقه ای همراه باشند که موضوع آن ساختار قدرت حاکمه موجود را به چالش بکشد. وی اصولاً به مطالعه روابط عمومی اقتصادی در جامعه اشتغال داشت چون فکر می کرد که برای داشتن توانایی ایجاد تغییرات

در روبنا باید قادر باشیم روابط تولید و توزیع قدرت اقتصادی را تغییر دهیم این یکی از دلایلی است که نشان می دهد چرا مارکس توجه زیادی به مطالعه ناسیونالیسم نکرد: چون دغدغه اصلی او مطالعه اقتصاد بود.

دوم، درک مارکس از تاریخ به عنوان تاریخ رقابت طبقاتی، این است که انقلاب پرولتاریایی باید پس از انقلاب بورژوازی رخ دهید و استبداد پرولتاریایی را به

عنوان یک مرحله از روند پیشروی به سوی جامعه کمونیستی، تحمیل نماید. وی جامعه بدون دولت و فارغ از مبارزات طبقاتی را به عنوان یک هدف درازمدت در نظر داشت.

چنین به نظر می رسد که این فرایند جایی برای ناسیونالیسم باقی نگذارد چون هدف اصلی ناسیونالیسم ایجاد یک دولت است نه امحاء آن. و به هر حال، اگر ما

موضوع مارکس و انگلس را در مورد ملیت ایرلندی در نظر بگیریم آنگاه یافتن جایگاهی برای ناسیونالیسم باقی نگذارد حاقل در این مفهوم که یک کشور نیاز دارد قبل از درگیر شدن در مبارزات طبقاتی از بند فاتحان خود آزاد شود امکانپذیر خواهد بود. مارکس همچنین می نویسد که طبقه کارگر باید با بورژوازی خودش به توافق برسد. هرچند او هرگز این مطلب را توضیح نمی دهد.

ولی چنین پدیدار می گردد که حداقل در مراحل اولیه، اما لازم برای رسیدن به جامعه کمونیستی گونه ای خاص از ناسیونالیسم و مارکسیسم می تواند وحدتی را شکل دهد علی الخصوص به خاطر مشخص نبودن انتهای این دوره اولیه.

سومین دلیل برای کم توجهی مارکس با ناسیونالیسم ارائه این نظر از سوی وی می باشد که روابط کاپیتالیستی تولید، ملیت و مذهب نباید در آزادی مردم به

عنوان نوع بشر ایجاد کنند. پرولتاریا باید بر هویت ملی برتری یابد و می تواند خود را به عنوان جزیی از خانواده عظمی نوع بشر به رسمیت بشناسند.

تشابهات و تفاوت‌های ناسیونالیسم و مارکسیسم

ممکن است بتوان شباهت‌های میان این دو پیدا کرد شباهتهایی که در اتفاق و

همبستگی این دو ایدئولوژی در کشورهای مختلف بویژه بعد از مارکس موثر

بوده اند اسمیت، ناسیونالیسم و مارکسیسم را جنبش‌های رستگاری می نامند به

زعم وی آنها وضعیت حاضر را به عنوان وضعیتی ظالمانه توصیف کرده اند که

در آن افراد زندگی بیگانه یا دارند از دیدگاه ناسیونالیسم حاکم مستبد استعمارگر

و دشمن متجاوز کشورهای جهان سوم است ولی از نظر مارکسیسم حاکم

مستبد سرمایه دار بورژواست. هر دو نوع از ظلم شامل همسانی بردگی و از

خود بیگانگی اند و هر دو نظام ساختارهای اجتماعی و سیاسی موجود، حول

ارزشها و منافع متعارض قطب بندی شده اند ناسیونالیسم و مارکسیسم هرکدام

یک فساد درونی و مخفی را تعریف می کنند. ناسیونالیست‌ها از فقدان هم‌نوايي

درونی و از دست دادن متعلقات یک ملت انحطاط یافته حسرت می خورند، یعنی

شرایطی که از نظر مارکسیست‌ها نیز چنین است و از بیگانگی از کار ناشی نمی

شوند. مارکسیست‌ها جنبه های دوگانه بیگانگی عینی بودن و فلسفی بودن آن را

محکوم می کنند. عینی بودن، وضعیت کارگر پرولتاریا در موفقیت شغلی اش و

یاد عینیت بخشیدن به کار را منعکس می کند اما ورای این بیگانگی عینی بیگانگی

عمومی تری وجود دارد که دربرگیرنده هرگونه طرح ریزی افکار و فعالیتهای افراد است که این افکار و اعمال از افراد جدا می شوند. و در خارج از او عینیت می یابند. آنچه که هم بر مارکسیستها و هم بر ناسیونالیستها واضح است این است که وضعیت موجود نیازمند تحول می باشد و آنها نیز مایل به تغییر آن هستند.

هر دو دارای اسطوره عصر حکمفرمایی نهایی عدالت و آزادی می باشند هرچند که این دو به گونه ای متفاوت به گذشته می نگرند. ناسیونالیسم در پی الهام

گرفتن از گذشته است تا هویت ملی را احیا کند مارکسیسم مفهوم دیالولتیک توسعه تاریخی را می پذیرد مفهومی که در آن گذشته به منظور عبرت و پیشرفت از طریق مراحل تاریخ مورد قبول واقع می شود به طور خلاصه بعضی از تفاوتهای اصلی میان نایونالیسم و مارکسیسم از این قرارند: اول در حالی که بیشترین تاکید ناسیونالیسم روی فرهنگ می باشد مارکسیسم، علت هر پدیده ای

را در ریشه های اقتصادی آن جستجو می کند. دوم، مارکسیستها سرمایه داران را بدون توجه به ملیتش دشمن خود عنوان می کنند در صورتی که برای ناسیونالیستها دشمن به کسانی اطلاق می شود که با خلوص ملت با ظلم و فساد برخورد می کنند و نهایتاً این دو ایدئولوژی از گذشته تفسیر متفاوتی دارند

مارکسیستها به گذشته تن درمی دهند تا از آن عبور کرده و به ورای آن برسند
در حالی که ناسیونالیستها درصدد الهام گیری از گذشته اند تا آن را با حال
مرتبط سازند و سیمای اصلی هویت ملی را احیا نمایند.

منابع:

۱- مکاتب ناسیونالیسم و دولت - ملت در قرن بیستم

نویسنده: مونتشرات گبیرنا

ترجمه: امیرمسعود اجتهادی - تهران وزارت امور خارجه مرکز چاپ و انتشارات

۱۳۷۸